

«می‌خواهم از دو کتابی سخن بگویم که به نظرم از مهم‌ترین کتاب‌ها است: تفاوت و تکرار و منطق معنا. این دو کتاب آن‌قدر مهم‌اند که سخن گفتن از آن‌ها بسیار دشوار است و تاکنون معدودی چنین کاری کرده‌اند. به عقیده من، این آثار تا مدت‌ها برای ما قابل فهم نخواهد بود. با شباهتی اسرارآمیز به کار کلسوفسکی (Klossovski)، که آن هم نشانه‌ای مهم و افراطی است. ولی روزی، شاید، این قرن «دلوزی» باشد.»

میشل فوکو، تئاتر فلسفی (۱۹۷۰، ص ۸۸۵)

ژیل دلوز (۱۹۹۲-۱۹۲۵) طی حیات فکری‌اش بالغ بر ۲۰ کتاب و رساله می‌نویسد که تفاوت و تکرار و منطق معنا از آن جمله‌اند که فوکو این چنین درباره آن‌ها می‌نویسد و اندیشه دلوز را ذوابعاد، پیچیده و تأثیرگذار و فضای فکری آینده را «دلوزی» پیش‌بینی می‌کند. ژیل دلوز Gilles Deleuze فیلسوف و نظریه‌پرداز برجسته فرانسوی است که جنبش پساساختگرایی را به خاطر آثار خلاقانه و راه‌گشای خود بویژه در باب تفکر نیچه مرهون خود کرده‌است. در دهه‌های پایانی سده بیستم، پساساختگرایی به عنوان جنبش نظری و فکری‌ای ظهور پیدا کرد که به حوزه‌های مختلف علوم انسانی راه یافت و رشته‌های گوناگونی از فلسفه و جامعه‌شناسی تا نقادی نظری و زیبایی‌شناسی و... را بشدت تحت‌الشعاع یافته‌ها و مبانی خود قرار داد و پیوندی عمیق با ادبیات و فلسفه پست‌مدرن ایجاد کرد و رویکردهای نوین آن مفاهیم جدیدی را به فلسفه پست‌مدرن وارد کرد. شالوده‌شکنی انگاره‌های ساختار و واسازی بسیاری از مفاهیم مدرن، گام‌هایی بود که از سوی دلوز برای شکل‌گیری و ثبات مبانی پست‌مدرن برداشته شد.

نت‌های اصلی سمفونی فکری دلوز، به عنوان یکی از شارحان پست‌مدرن را می‌توان طرد کم و بیش صریح سنت عقل‌گرایی عصر روشنگری، جدایی‌گفتمان‌های نظری از هرگونه آزمون تجربی و نوعی سنت‌گرایی شناختی دانست. در جغرافیای فکری علوم اجتماعی فرانسه، ساختارگرایی چون بارت، لاکان و دریدا منبع الهامشان سوسور بود و پست‌مدرن‌هایی چون فوکو، دلوز و لیوتار متأثر از نیچه بودند. در واقع، دلوز محرک اصلی نوزایی نیچه‌ای در دهه‌های پایانی قرن بیستم بود. برخی مفسران علوم انسانی چون اسکات لشی، دلوز را دیرینه‌شناس و تبارشناسی قلمداد کرده‌اند که تفکرش یک‌سره نیچه‌ای است و در شأنیت تبارشناس بودن دلوز تا آن‌جا پیش می‌روند که برای آن منزلتی برابر با منزلت فوکو در تبارشناسی قائل‌اند و مدعی می‌شوند فهم آثار این دو از هم جدایی‌ناپذیر است.

در این که فوکو متأثر از اندیشه دلوز بوده است تردیدی نیست. ردپای این تأثیرپذیری را می‌توان به وضوح در رساله نیچه، تبارشناسی، تاریخ (۱۹۷۱) فوکو سراغ گرفت. در حیات فکری فرانسه، دهه ۱۹۷۰ سال‌های دلوزی دانسته شده است در همین سال‌ها ژان فرانسوا لیوتار پدر پست‌مدرن بشدت متأثر از دلوز شد. شاید تحت تأثیر همین فضا بود که پارامترهای کتاب «لذت متن» بارت، پارامترهایی دلوزی‌اند. دلوز در محضر اساتید برجسته‌ای چون میشل تورنیه، فرانسوا شاتلیه، الیکویی (متخصص دکارت)، ژرژ کاینگهام و ژان هیپولیت مطالعات فلسفی‌اش را با تاریخ فلسفه آغاز می‌کند و به تدریج به فلسفه انتقادی روی می‌آورد، اما در نهایت در جغرافیای فلسفی ساکن می‌شود. او تمایلی به فلسفه قاره‌ای نداشت و بیشتر به فلسفه تجربی انگلستان متمایل بود و به فیلسوفانی توجه بیشتری نشان می‌داد که از تاریخ فلسفه‌گریزان بودند. برای مثال

## شاید این قرن دلوزی باشد

لیدا فخری



دلوزی

اندیشه‌های رواقیون، دیوید هیوم، برگسون، لایب‌نیتس و اسپینوزا را مورد بررسی قرار داد و درباره هر یک از آن‌ها رساله مستقلی تدوین کرد. شیرازه‌ای که اندیشه این فلاسفه را به هم مرتبط می‌کند، به نظر خود دلوژ نقد نفی و بیزاری از درون بودگی و تأکید بر برون‌بودگی نیروهاست و آن‌چه این شیرازه را وضوح می‌بخشد هگل‌ستیزی پایداری است که در اندیشه دلوژ وجود دارد.

اسپینوزا به عنوان برجسته‌ترین فیلسوف خردگرای قرن هجدهم، دلمشغولی اصلی دلوژ بود. او اسپینوزا را شهریار فلسفه می‌دانست و تأکید می‌کرد که اسپینوزا را باید مسیح فلاسفه شمرد. به اعتبار تأثیری که از اسپینوزا پذیرفته بود، دو کتاب درباره این فیلسوف نوشت یکی، *اسپینوزا و مسأله بیان* بود که از آن به عنوان رساله دکتری خود در سال ۱۹۶۸ دفاع کرد و دیگری، *اسپینوزا و فلسفه عملی* که در سال ۱۹۷۰ آن را منتشر کرد و ایده جغرافیای فلسفی خود را در آن بسط و گسترش داد. دلوژ مدعی بود که به جای تاریخ فلسفه باید جغرافیای فلسفه را مدنظر قرار داد. بدین معنا که آن‌چه میان دو ایده ارتباط برقرار می‌کند، سیری است که فضای مفهومی خاصی را به وجود می‌آورد و اهل تفکر باید در این فضا به سیر و سلوک بپردازند. به زعم دلوژ، اساس تاریخ فلسفه حقیر شمردن مخاطب و عظمت بخشیدن به چهره‌های فلسفی است. او معتقد است که تاریخ فلسفه، خواننده را تلویحاً از خواندن آثار اصلی فلاسفه بازمی‌دارد و او را از تفکر اصیل دور می‌کند و صرفاً او را به تأویل آراء فلاسفه پیشین محدود می‌کند و از خلاقیت و آفرینندگی بازمی‌دارد.

دلوژ در کتاب *فلسفه چیست؟* ایراداتی اساسی به رویکرد مورخان فلسفه می‌گیرد و در این کتاب می‌نویسد که در طول قرن‌ها، همواره رشته فلسفه متخصصانی را تربیت کرده است که شارح بوده‌اند. در حالی که جغرافیای فلسفه باید این کاستی را جبران کند و فلاسفه‌ای تربیت کند که چون نقاشان، خود تصویرگر شوند و خود را به تأویل و تفسیر آراء دیگران محدود نکنند. چرا که از نظر او فیلسوف نیز هم‌چون هنرمند باید وظیفه ابداع و خلاقیت داشته‌باشد. در واقع دلوژ خود با تدوین رساله‌هایی در باب کانت، لایب‌نیتس، هیوم، برگسون و اسپینوزا چنین نقشی را ایفا کرد.

گستره پژوهش‌های دلوژ چنان وسیع است که او را گاه به ملاحظات جامعه‌شناسانه، نقد ادبی، روان‌کاوی و هنرهایی چون سینما و نقاشی کشانده‌است. دلوژ در سال ۱۹۶۹ با فیلیکس گاتاری، روان‌کاو و نظریه‌پرداز سیاسی رادیکال فرانسوی آشنا شد و ثمره این برخورد سه اثر مهم به نام‌های *سرمایه‌سالاری* و *شیزوفرنی*، *سداودپ* و *هزارفلات* بود. افزون بر مقالات متعددی که حاصل این شراکت فکری بود، الهام گرفتن از آراء مارکس و فروید و تلاش برای به دست دادن آمیزه‌ای نیچه‌ای از این دو شاید روشن‌ترین وجه آثار دلوژ باشد. در واقع، او در لوای آشتی دادن مجدد فروید و مارکس، به نقد نیچه‌ای هر دوی آن‌ها دست می‌زند.

سبک نوشتار دلوژ بسیار پیچیده و کاملاً فنی است و در آثار خود به تعبیر و اصطلاحات علوم چون زیست‌شناسی، فیزیک، شیمی و ریاضیات متوسل می‌شود و این سبک نوشتار مورد انتقاد بسیاری از تحلیل‌گران آثار او واقع شده‌است. چنان‌که آلن سوکال و ژان بریکسون آثار او را ملغمه‌ای از اصطلاحات علمی، شبه‌علمی و فلسفی دانسته‌اند و این انتقاد خود را تا آن‌جا پیش می‌برند که آثار او را «چرندیات پست مدرنی» (!) بیش نمی‌دانند. آنان معتقدند، دلوژ ایده‌های علمی را کاملاً خارج از بافت و زمینه خود به کار می‌برد، بدون این که هیچ دلیلی برای این کار خود اقامه کند. از سوی دیگر، فیلسوفان معاصر چون برنارد هانری لوی، هنوز هم مقاله‌های مفصل ضد دلوژی می‌نویسند و همه این‌ها می‌تواند مؤیدی بر تأثیرگذاری و نفوذ اندیشه‌های دلوژ باشد و گواهی بر این گفته فوکو که «روزی، شاید، این قرن دلوژی باشد.» چندگانگی، ناهمسانی، قلمروزدایی، بازقلمروسازی، میل و تمنا از جمله مفاهیم اساسی و کلید واژه‌های تفکر و آثار دلوژ را قوام می‌بخشند.

دلوژ در کتاب *ضد ادیب* مناسبات میان رشته‌ای روان‌کاوی و غریزه رمگان، یعنی میل به انقیاد را مورد تحلیل قرار می‌دهد. منتقدان، این کتاب را با اثر *دجال نیچه* (۱۸۸۸) قیاس می‌کنند. در این کتاب خواننده با نقد بدیعی از مدرنیته روبه‌رو است و محور بحث او را سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد. یکی دیگر از مضامین

مورد بحث این اثر، کالبدشکافی مفهوم میل و تمنا است. به زعم دلوز، تمنا مفهومی سخت انقلابی است. چرا که اساس و شالوده قدرت را واسازی و بن‌فکنی می‌کند و به عقیده صاحب‌نظران می‌توان آن را به «اراده معطوف به قدرت نیچه» پیوند داد.

در کتاب سرمایه‌داری و شی‌زوفرنی دلوز یکی از راه‌های گریز از محدودسازی و گستره پردازی را عارضه‌هایی چون شی‌زوفرنی معرفی می‌کند. به عقیده او شی‌زوفرنی تنها یک عارضه و ناسامانی روانی نیست، بلکه راه‌گریزی است از تنگناهای گستره‌های اخلاق محور. شخصیت شی‌زوفرنیک ذهنیت خود را از قید واقعیات بورژوازی و لذا خود سرکوب‌گر و محدودیت‌های ناشی از فراخود می‌رهاند و دام‌هایی را که اودیپ برای او گسترده است را کنار می‌زند. از همین رو است که شی‌زوفرنی خطری جدی برای سرمایه‌داری تلقی می‌شود. زیرا که شخصیت شی‌زوفرنیک با توجه به خصلت محورگریزش می‌تواند به سمت انقلاب سوق پیدا کند.

دلوز در کتاب هزار فلات مفهوم ریزوم (rhizome) را برای بحث پیرامون حرکت گستره‌ستیز (Deteritorilization) به کار می‌گیرد. واژه ریزوم اصطلاحی گیاه‌شناختی است به معنای گونه گیاهی که ساقه در خاک و ریشه در بیرون خاک دارد. دلوز این اصطلاح را برای زیر سؤال بردن اصل و مبدأ در فلسفه غرب به کار می‌گیرد. در رویکرد سنتی فلسفه غرب، ریشه این درخت کهنسال را متافیزیک و معرفت‌شناسی، سیاست، اخلاق و... ساقه و برگ‌های آن را شکل می‌دهند. در نظام فلسفی غرب، سنت همواره به ریشه‌ای اساسی متکی است. اما رویکرد ریزوماتیک، این سلسله مراتب را واژگون و آنچه اصل بود را به فرع بدل می‌کند. وقتی ریشه بیرون آمد، وحدت مدفون جای خود را به کثرت خواهد داد. دلوز مدعی است که فلاسفه‌ای چون نیچه، فوکو و دریدا رویکردی ریزوماتیک در فلسفه غرب داشته‌اند. چرا که همگی مراتب خطی سنت فلسفی را واگذاشتند و ازجایی آغاز کردند که بیشتر فلاسفه غرب به‌طور متناوب نادیده گرفته‌اند. دلوز بر این باور است که در قلمرو ادبیات، نوشتار آلبر کامو ماهیتی ریزوماتیک داشته‌است. زیرا از فرمول و انگاره رایج و رسمی ادبیات می‌گریزد و درکل زبان را در معرض جریانات چندگانه میل و تمنا قرار می‌دهد.

آنچه به اجمال درباره مشی و مرام فکری و سیر اندیشه و آثار دلوز آورده شد، به منزله مدخل و رهنمونی بود برای خوانش بهتر و تعمقی دقیق‌تر در آثار دلوز برای خواننده فارسی زبان. باوجود ذی‌نفوذ بودن آرا و افکار دلوز در رویکرد پسا‌ساخت‌گرایی و تفکر پست‌مدرن، اما کارنامه ترجمه آثارش در ایران بسیار کم‌برگ است. عمده آشنایی خواننده فارسی‌زبان با دلوز محدود به چند کتابی می‌شود که در قالب مجموعه مقالاتی از فلاسفه پست‌مدرن منتشر شده است، از جمله کتاب سرگشتگی نشانه‌ها؛ نمونه‌هایی از نقد پسامدرن، که شامل چند مقاله از دلوز



طرحی از چهره دلوز

با این عناوین است؛ ادبیات اقلیت چیست؟، اندیشه ایلبایی، افلاطون و وانموده، روشنفکرها و قدرت (که این آخری گفت‌وگوی دلوز با فوکو است). و یا در کتاب‌های به سوی پسامدرن؛ پسا ساختارگرایی در مطالعات ادبی، دلوز و امر سیاسی و کتاب بازگشت به آینده که در آن‌ها یا مدخلی به دلوز اختصاص پیدا کرده است و یا به طرح مباحثی با رویکردی دلوزی پرداخته شده است. البته ناگفته نماند که در سال ۸۲ به همت دکتر پرویز همایون‌پور، رساله نیچه دلوز از سوی نشر قطره منتشر شد که تا سال ۸۴ به چاپ سوم رسید. اما به تازگی دو کتاب اصلی از دلوز به بازار نشر عرضه شده است، یکی کتاب جستاری در اندیشه‌های نیچه که با برگردان حامد مهرپور و از سوی نشر جامی منتشر شده است و دیگری کتاب فلسفه نقادی کانت که به وسیله مهدی پارسا ترجمه و از سوی نشر گام نو روانه بازار شد تا تصویری روشن و بی‌واسطه از دلوز به خواننده فارسی‌زبان باز نمایانده شود.

## اسپینوزا به عنوان برجسته‌ترین فیلسوف خردگرای

قرن هجدهم، دلمشغولی اصلی دلوز بود.

او اسپینوزا را شهریار فلسفه می‌دانست و

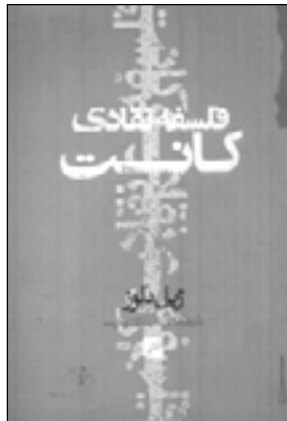
تأکید می‌کرد که اسپینوزا را باید

مسیح فلاسفه شمرد.

## فلسفه نقادی کانت

در این کتاب، دلوز با همان پیچش‌های قلمی و دشوارگویی‌هایی که از فلاسفه پست مدرن می‌توان سراغ گرفت، در باب پارامترهای تفکر کانت بحث می‌کند. دلوز در این کتاب کوچک که خود آن را «کتابی در باب دشمن» می‌خواند، یادآور می‌شود که کانت سعی دارد از رهگذر سازش میان قوا، عقلانیت را توجیه کند. اما دلوز در این کتاب جهان انفصال (Disjunction) میان قوا را در اندیشه کانت می‌جوید. دلوز در این رساله خود مفهوم Transcendence در فلسفه کانت و به طور کلی فلسفه معاصر و روشنگری را مورد نقد قرار می‌دهد و سخت بر این نکته تأکید می‌گذارد که حتی قوای استعلایی کانت در قلمرو فاهمه، عقل و تخیل، به صورت درون بودگی عمل می‌کنند. به تعبیری دلوز، کانت چالشی اساسی میان تخیل، تعقل و فاهمه ایجاد کرده است. اما درخوانش دلوز از کانت- چنان که مترجم در یادداشت خود می‌آورد- «قوه شناسایی، قوه میل و قوه احساس (یا حس، فاهمه، عقل) هم‌چون حلقه‌های گره برومی در هم تنیده شده‌اند و اگر یکی از آن‌ها جدا شود، دو حلقه دیگر نیز از هم جدا شده و کل گره می‌گسلد.» (ص ۱۵). دومین ویژگی رساله کانت، تأکید دلوز بر ماهیت ایجابی و ابداعی نقد قوه حکم است. دلوز نقد سوم کانت را نوشتاری خلاق و مهمترین اثر کانت ارزیابی می‌کند و معتقد است که کانت در نقد سوم، تعارض میان نقد اول و دوم را برطرف کرده است و با تکیه بر قوه استعلایی و قوه حکم این تعارض را برطرف می‌کند.

بعد از کانت، فلسفه اروپایی تماماً به فلسفه نقادی بدل شد. البته در این تفسیر دلوز از کانت، او در امتداد سنتی قرار می‌گیرد که تقسیم نفس به سه قوه قدمتی طولانی در آن دارد. (مثلاً نفس نباتی، حیوانی و ناطقه نزد ارسطوئیان). هم‌چنین کانت با دو بخشی کردن جهان به حسی و فراحسی و قرار دادن ایده‌های عقل در جهان فراحسی و در میان جهان تجربه ممکن و برتری دادن به عقل و عالم فراحسی باز هم در سنت متافیزیکی قرار می‌گیرد که از افلاطون (عالم مثل و عالم سایه‌ها) و حتی از هراکلیت (میتوس و لوگوس) آغاز شد، در نو افلاطونیان و قرون وسطی اوج گرفت و در هگل به Happy End خود رسید. می‌بینیم دلوز با معرفی کانت از طریق نظریه قوا فلسفه او را به درون یک ساختار هم بسته می‌برد. بدین اعتبار، دلوز با شعار بازگشت به کانت، نظریه‌ای برمی‌سازد که هر جزء از فلسفه او را منوط به جزء دیگری از آن قرار می‌دهد.



فلسفه نقادی کانت (نظریه قوا)

ژیل دلوز

ترجمه: مهدی پارسا

نشر: گام نو، چاپ اول ۱۳۸۶

دلوز در سال ۱۹۷۸ سمیناری در مورد کانت برگزار کرد و در آنجا درباره چهار فرمول شعری که می‌توانند جمع‌بندی‌ای از فلسفه کانت باشند، سخن گفت و همین بحث را در قالب پیش‌گفتاری در سرآغاز این کتابش آورده است. اولی، فرمول شگرف هملت است، «زمان مفصل ندارد.» «زمان دیگر وابسته به حرکتی که اندازه می‌گیرد نیست، بلکه حرکت وابسته به زمانی است که آن را مشروط می‌کند: این نخستین وارونه‌سازی شگرف کانتی در نقد عقل محض است.» «من {je} دیگری است.» این فرمول رمبو می‌تواند به عنوان جنبه دیگری از انقلاب کانتی، باز هم در نقد عقل محض، در نظر گرفته شود. سومین جنبه از انقلاب کانتی به نقد عقل عملی توجه دارد و می‌تواند در فرمول کافکا ظاهر شود. «خیر چیزی است که قانون بگوید.» کانت رابطه قانون و خیر را وارونه می‌کند، کاری که اهمیتش به اندازه وارونگی رابطه حرکت- زمان است. این خیر است که به قانون وابسته است و نه بالعکس.

«اختلال تمام معناها» به قول رمبو، یا کاربرد تنظیم نشده تمام قوا. این می‌تواند چهارمین فرمول کانت عمیقاً رمانتیک در نقد حکم باشد. در دو نقد دیگر، قوای سوژگانی مختلف وارد روابطی با همدیگر شدند، اما این روابط به شدت تنظیم شده بودند، به طوری که همواره یک قوه غالب یا معین وجود داشت که قاعده‌اش را بر دیگران اعمال می‌کرد. این قوا عبارت بودند از: حس بیرونی، حس درونی، تخیل، فاهمه، عقل که همگی تعریفی معین دارند. اما در نقد عقل محض فاهمه غالب بود. چون حس درونی را از طریق میانجی‌گری یک ترکیب تخیل تعیین می‌کرد و حتی عقل از نقشی که به وسیله فاهمه به آن سپرده شده بود، تبعیت می‌کرد. در نقد عقل عملی، عقل غالب بود. زیرا تشکیل دهنده صورت محض کلیت قانون بود و قوای دیگر نیز به همین ترتیب (فاهمه قانون را اعمال می‌کرد، تخیل حکم را دریافت می‌کرد، حس درونی پیامدها یا بازدارندگی قانون را احساس می‌کرد).

در مجموع فلسفه مدرن بیش از هر چهره‌ای وامدار کانت و عقل نقاد او است. نظریات این فیلسوف برجسته با وجود گذشت بیش از دو قرن از مطرح شدن آن، هنوز محل چالش‌ها و تفاسیر زنده‌ای است و بی شک ژیل دلوز با نظریات بدیع و پیچیده‌اش یکی از این مفسران بدیع اندیشه کانت است.

این کتاب از ترجمه‌ای صریح و خوش خوان برخوردار است. در ترجمه چنین کتاب‌هایی حفظ تمایز مفاهیم کلیدی و مشتقات آن‌ها اهمیت بسیار دارد تا آنجا که شایسته است این مفاهیم به طور متقارن به کار رود. مهدی پارسا، مترجم کتاب، سعی کرده است افزون بر مدنظر داشتن این‌گونه ظرافت‌ها و حساسیت‌ها در مورد ترجمه چنین آثاری، ساختار نمادین و نظام قرارگیری مفاهیم را مدنظر قرار دهد. پارسا، این کتاب را به طور مستقیم از زبان فرانسه و از متن اصلی ترجمه نکرده است، بلکه ترجمه‌اش را بر مبنای برگردان انگلیسی هیوتاملینسون و باربارا هبرجم انجام داده است و به علت دسترسی نداشتن به اصطلاحات فرانسه مورد استفاده دلوز در بیشتر موارد از پانویس کردن اصطلاحات اصلی خودداری کرده است. اما روال خوبی را که مترجم در این کتاب پیش گرفته، این است که سعی کرده است در انتخاب معادل‌ها در بیشتر موارد از بافت سنتی ترجمه کانت به فارسی تبعیت کند تا ارتباط این کتاب با کتاب‌های موجود دیگر گسسته نشود. در کارنامه ترجمه مهدی پارسا، ترجمه کتاب چندلر با عنوان نشانه‌شناسی... نیز به چشم می‌خورد که ترجمه دقیق و ارزش‌مندی است.

معرفی نیچه از جانب دلوز می‌تواند مخاطب را به فهم عمیق و درکی درست از فلسفه نیچه رهنمون شود.

دلوز محرک اصلی نوزایی نیچه‌ای در دهه‌های پایانی قرن بیستم بود.



جستاری در اندیشه‌های نیچه

ژیل دلوز

برگردان: حامد مهرپور

نشر: جامی، چاپ نخست: ۱۳۸۶

## جستاری در اندیشه‌های نیچه

تاکنون اندیشمندان و پژوهشگران بسیاری به معرفی و تبیین تفکر نیچه پرداخته‌اند. گاهی در آثار این اندیشمندان، فلسفه نیچه مغرضانه معرفی و عرضه شده است. چه بسیاری که در پس آثار نیچه تفکری هیتلری می‌دیدند و در جامعه فکری پس از جنگ جهانی دوم متأثر از فضاهاى ضدنازیستی دیدی خوش‌بینانه به اندیشه‌های نیچه نداشتند و حتی در معرض برخی کج‌فهمی‌ها و متفکری ملحد دانستند که حکم به مرگ خدا داده است. اما در چنین فضا و کج‌تابی‌هایی، معدود اندیشمندان جسارت به خرج دادند و به خوانشی عمیق و واقع‌بینانه از آثار نیچه پرداختند که یکی از این معدود متفکران راست‌بین، ژیل دلوز بود. دلوز تأکید داشت که برای شناخت تفکر نیچه ابتدا باید از واژگان و اصطلاحات محوری مورد استفاده نیچه هم‌چون انحطاط، خواست، قدرت، انسان برتر، ابرمرد و... شناختی دقیق و البته عمیق داشت. معرفی نیچه از جانب دلوز می‌تواند مخاطب را به فهم عمیق و درکی درست از فلسفه نیچه رهنمون شود. در واقع دلوز از لابه‌لای آثار و خودنوشت‌های نیچه و با جستار در گزین‌گویی‌های او به روایت و تفسیر و تأویل افکار و معرفی اندیشه نیچه می‌پردازد و مباحث خود را در قالب رساله‌ای کم‌حجم (۱۴۰ صفحه‌ای) در ۱۱ فصل تدوین می‌کند. یکی از ویژگی‌های قابل تأمل این رساله دلوز این است که او سعی کرده در جای‌جای کتاب به عنوان گواه گفته‌های خود، قطعاتی تقریباً از کل آثار نیچه بیاورد تا از این رهگذر خواننده را به‌طور مستقیم با سبک نوشتار و نوع گفتار و مشی‌گزین‌گویی‌های نیچه آشنا کند.

دلوز در بخش نخست رساله‌اش با بهره‌گیری از خودنوشت‌های نیچه به روایت زندگی‌اش می‌نشیند و می‌نویسد: «در خلال باشکوه‌ترین اوراق آثار نیچه به سطوری برمی‌خوریم که از ضرورت، فضیلت و کارآیی نقاب‌ها و هم‌چنین از سازواره دقیق‌شان سخن می‌گوید... همه چیز برای نیچه در حکم نقاب بود. سلامتی نخستین نقاب قریحه‌اش به‌شمار می‌آمد. هم‌چنین آرام، دومین نقاب نبوغ و سلامتی‌اش بود... و جنون آخرین نقاب نیچه بود. او در جایی می‌نویسد: «گاهی جنون به تنهایی نقابی است برای پوشاندن چهره مطمئن و محتوم دانش.» (ص ۱۴)

مترجم کتاب در پاورقی به نقل از کتاب *واپسین شطحیات* سراغ‌آغاز جنون نیچه را چنین یادآور می‌شود که نیچه در یکی از میدان‌های شهر تورین موسوم به کارلو آلبرتو مشغول قدم زدن بوده که حادثه‌ای غم‌انگیز رخ داد. کالسکه‌چی، اسب خود را به شدت یا تازیانه می‌زد، با مشاهده ماجرا نیچه متأثر شد و گریان به سوی اسب شتافت، آن را مورد نوازش قرار داد و پس از چند لحظه، ناگهان نقش بر زمین شد. این واقعه را آغاز جنون هویدای نیچه می‌دانند.

در فصل دوم، دلوز به شرح فلسفه نیچه و کلید واژه‌های اندیشه و آثار او می‌پردازد و آنچه را که در این فصل ارائه می‌کند، در واقع مقدمه‌ای برای فصل‌های دیگر کتابش است. دلوز قالب فلسفه‌ورزی نیچه را این چنین به تصویر می‌کشد: «نیچه برای بحث در باب فلسفه به دو شیوه متوسل شد: گزین‌گویی و شعر. این دو قالب ادبی، برداشت جدیدی از فلسفه و تصویری نو از اندیشه و اندیشمند ارائه دادند. برای دستیابی به شناخت و در جست‌وجوی کشف حقیقت، نیچه از مفاهیم تأویل و ارزشیابی سود جست... با نگاهی ژرف، درمی‌یابیم که گزین‌گویی در آن واحد هم فن تأویل نمودن است و هم موردی تأویلی؛ شعر نیز در عین حال که فن ارزیابی کردن است، موضوعی برای ارزیابی نیز به شمار می‌آید.» (ص ۲۲)

دلوز در این رساله تلاش دارد کج‌فهمی‌هایی که در خوانش آرای نیچه رخ داده است را اصلاح کند و این کار را بسیار صریح انجام می‌دهد و می‌نویسد: «ما خوانندگان آثار نیچه باید از چهار مورد اشتباه و کژفهمی که ممکن است در خواندن آثار [نیچه] روی دهد، اجتناب ورزیم:

(۱) در مورد خواست قدرت، اعتقاد به این امر که خواست قدرت، یعنی میل به استیلا یا خواستن قدرت

۲) در مورد قوی‌ها و ضعیف‌ها (اعتقاد به این که زورمندترین‌ها در رژیم اجتماعی، همان قوی‌ها هستند.)

۳) راجع به بازگشت جاودانه (اعتقاد به این امر که مفهوم مذکور، نظریه قدیمی خاص یونانی‌ها، هندوها و بابلی‌ها و... بوده است. قبول این فرض که بازگشت جاودانه، استعاره‌ای است از یک چرخه، بازگشت از همان یا بازگشت به همان)

۴) در مورد آخرین آثار نیچه (تصور کنیم او در این آثار، افراطی عمل کرده یا همین‌ها به خاطر جنونش، مخدوش و فاقد اعتبار است.)

در فصل بعدی، دلوز به معرفی شخصیت‌های اصلی آثار نیچه می‌پردازد. نشانه‌شناسی و رمزگشایی او از شخصیت‌های آثار نیچه، بی‌شک شاه‌راهی برای ورود به مباحث فلسفی و درک آراء نیچه است که خوانش مخاطب از فهم آثار نیچه را متأثر خواهد کرد. برای نمونه، دلوز در مورد شخصیت عنکبوت (یا تارتن Tarentule) در کتاب‌های نیچه می‌نویسد: «عنکبوت همان روحیه انتقام و کینه‌جویی است. کینه و بدخواهی‌اش را می‌تواند شیوع دهد. سم‌اش، قدرت شیوع‌اش محسوب می‌شود. خواست او، خواست تنبیه و قضاوت است. تارش، تار اخلاق، سلاح‌اش به شمار می‌آید. همه را به برابری توصیه می‌کند (منظورش از برابری این است که همه مانند او شوند!)» (ص ۵۶)

دلوز یکی از شخصیت‌هایی را که در این فصل از کتابش رمزگشایی می‌کند «انسان برتر» نیچه است.

دلوز بر این باور است که انسان‌های برتر نیچه از سنخ‌های مختلفی هستند، اما همگی در یک چیز مشترکند؛ پس از مرگ خدا، ارزش‌های انسانی را جایگزین ارزش‌های خدایی می‌کنند و در آینده فرهنگ، انسان را جای خدا ترسیم می‌کنند. دلوز انسان‌های برتر نیچه را کاملاً نیهیلیستی توصیف می‌کند که ناکام و بداقبال‌اند که نه می‌توانند بخندند، نه بازی کنند و نه برقصند و در یک توالی منطقی آنان را در این نه دسته می‌گنجاند: ۱. آخرین پاپ ۲. دو شهریار ۳. منفورترین انسان ۴. انسانی که زالو با خود دارد. ۵. گدای خودخواسته ۶. ساحر ۷. سایه سیاحت‌گر ۸. پیشگو ۹. زرتشت (و شیر)؛ و به توصیف و تحلیل تک تک آن‌ها می‌پردازد. برای مثال در مورد گدای خودخواسته، دلوز چنین می‌آورد: «این گدا، حتی از شناخت نیز چشم پوشیده است. او دیگر جز به سعادت انسانی معتقد نیست و سعادت را روی زمین می‌جوید. اما سعادت انسانی هر قدر هم ناچیز و حقیر باشد، نزد عوامی که کینه و عذاب وجدان به حرکت در می‌آوردشان، یافت نمی‌شود. سعادت انسانی را تنها باید نزد ماده گاوان جست.» (ص ۶۱) و یا در مورد پیشگو می‌نویسد: «پیشگو اظهار می‌دارد: همه چیز بوج است. پیشگو از آخرین مرحله نیهیلیسم خبر می‌دهد: مرحله‌ای که انسان بر این امر وقوف یافته که تکاپویش برای جانشینی خدا بیهوده بوده است و ترجیح می‌دهد دیگر هیچ نخواهد عوض این که هیچی را بخواهد. بنابراین، پیشگو واپسین انسان را پیش‌گویی می‌کند. او با ترسیم سرانجام نیهیلیسم، از انسان‌های برتر بسیار فراتر رفته است. اما آن‌چه از قلم او افتاده، واقعیتی است که در پس واپسین انسان قرار دارد: انسانی که می‌خواهد نابود شود، اوست که خواهان زوال خویش است. نیهیلیسم که مغلوب خود شده، با وی خاتمه می‌یابد: دگرگونی و ابرانسان، بسیار قریب‌اند. (صص ۶۲-۶۱)

در فصل‌های بعدی کتاب، دلوز بی‌حاشیه و خالی از هر تفسیری از لابه‌لای آثار نیچه و با استناد به گفتارها و گزین‌گویی‌های خود نیچه به روایت فکر و اندیشه‌اش می‌نشیند. درفصلی که عنوانش را «فیلسوف کیست؟» می‌گذارد، با اتکا به کتاب‌های نیچه، شش گروه فیلسوف را از پس افکار نیچه بیرون می‌کشد:

۱. فیلسوف نقاب‌دار را با استناد به کتاب *تبارشناسی اخلاق* نیچه تعریف می‌کند.

دلوز



۲. فیلسوف منتقد را در کتاب *اینک انسان* او می‌جوید.
۳. فیلسوف ناپهنگام را از لای تأملات ناپهنگام نیچه بیرون می‌کشد.
۴. فیلسوف، فیزیولوژیست و پزشک
۵. فیلسوف، مبدع ممکن‌های زندگی
۶. فیلسوف قانونگذار که با استناد به کتاب *فرا سوی نیک* و بد هویت یافته‌اند.

## چندگانگی، ناهمسانی، قلمرو دایی، باز قلمرو سازی، میل و تمنا از جمله مفاهیم اساسی و کلید واژه‌های تفکر و آثار دلوز را قوام می‌بخشند.

دلوز این سبک نوشتار را تا پایان کتاب ادامه می‌دهد و در واقع با استفاده از گفتارهای خود نیچه، نیچه را به روایت می‌کشد. او بی‌هیچ واسطه‌ای نت‌های اصلی اندیشه نیچه و کلید واژه‌های فلسفه او را با استفاده از آثار نیچه به مخاطب کتابش معرفی می‌کند. برای نمونه دلوز در صفحه ۱۱۱ کتاب خود، نیهیلیسم نیچه را بر مبنای گزیده‌هایی از *خواست قدرت* (۱۸۸۷) (که به عقیده خود نیچه این متن چکیده کل تاریخ نیهیلیسم است و صورت نهایی آن را ترسیم می‌کند) این چنین به مخاطب خود باز می‌نماید: «همان دم که انسان درمی‌یابد این دنیا تنها بر اساس

علائق خاص روانی او بنا نهاده شده و آن گونه نیست که بتوان به آن ایمان آورد، صورت نهایی نیهیلیسم ظاهر می‌شود که «انکار دنیای متافیزیک» را ایجاب می‌کند، و وجود دنیای «حقیقی» را نفی می‌کند. چون به این مرحله گام نهاده‌ایم، اعتراف خواهیم کرد که واقعیت تحول «تنها» واقعیت است و از همه راه‌های انحرافی که ایمان را به دنیاهای دیگر و خدایان دروغین هدایت می‌کند، اجتناب خواهیم ورزید - «ولی این دنیا را که دیگر خواست انکارش را نداریم، تحمل نمی‌کنیم...»

هنگامی که درمی‌یابیم وجود در مجموع، نه به کمک مفهوم فرجام نه به کمک مفهوم وحدت و نه به کمک مفهوم واقعیت قابل تفسیر است، به همان احساس بی‌ارزشی وجود رسیده‌ایم... ویژگی حیات، حقیقی بودن نیست، بلکه دروغین بودن است... دیگر هیچ لزومی ندارد که دلمان را به این خوش کنیم که دنیایی حقیقی وجود دارد... خلاصه، مشخصه‌های فرجام، وحدت و بودن که به کمک آن‌ها به دنیا ارزش می‌بخشیم، از دنیا بازمی‌ستانیم. حال این گونه می‌نماید که دنیا از همه ارزش‌ها تهی گشته است... و این گونه روایت‌های دلوز است که رساله کوچک او را خواندنی و جذاب و از دیگر سو قابل تأمل می‌کند.

در پایان، دلوز رساله‌اش را با پس‌گفتار «در باب جنون» به پایان می‌برد و هم‌نوا و هم‌آهنگ با نیچه بر ستایش جنون صحنه می‌گذارد: «چگونه دیوانه شویم، حال آن که دیوانه نیستیم یا جسارت تظاهر به آن را نداریم؟» دلوز با استناد به *تبارشناسی اخلاق* (۱۸۸۷) و *سپیده دم* (۱۸۸۱) نیچه، در باب جنون چنین می‌سراید: «... تقریباً همه جا، دیوانگی راه اندیشه نو را هموار ساخته و خط قرمز سنت‌ها و موهومات مقدس را زیر پا گذاشته است... امروزه، غیرمستقیم بدین امر اشاره می‌شود که نایغه به جای این که از عقل سلیم، اندک بهره‌ای برده باشد، از جنون، سرسوزن سودی جسته است. گذشتگان بر این باور بودند که هر جا دیوانگی هست، بذر نبوغ و خرد نیز یافت می‌شود... همه انسان‌های برتری که تصمیم راسخ داشتند که یوغ و زنجیر تمام اخلاقیات را بگسلند و آیین‌های نو پی‌ریزند، اگر واقعاً دیوانه نبودند، کاری از دست‌شان ساخته نبود، مگر دیوانه شدن یا تظاهر به دیوانگی.»

در این کتاب از پیچیده‌گویی، اصطلاحات فنی و مغلق‌نویسی‌های دلوز که بیشتر منتقدان بر سر آن متفق‌القول‌اند، سراغ نمی‌توان گرفت. متن بسیار روان و مباحث بسیار شفاف طرح و بسیار صریح بحث می‌شوند. البته تلاش مترجم در تصریح مفاهیم را نمی‌توان نادیده گرفت. حامد مهرپور سعی کرده لحن اثر و سبک نوشتار را در عین امانتداری حفظ کند. ذکر این نکته شاید خالی از فایده نباشد که رساله نیچه پیش از این در سال ۸۲ به وسیله دکتر پرویز همایون پور جامه پاکیزه‌ای از ترجمه فارسی را بر تن کرده بود.